

«ویس و رامین» اثر «فخرالدین اسعد گرگانی» از آثار مهم نظم فارسی است که در قرن پنجم هجری سروده شده است. از این کتاب چاپهای مختلفی به تصحیح اساتید ارجمندی چون: «استاد مجتبی مینوی»^(۱)، «دکتر محمدجعفر محجوب»^(۲) و به تازگی نیز از «آقای محمد روشن»^(۳) به بازار کتاب عرضه شده است.

در این نوشته غرض آن نیست که دربارهٔ وجوه اهمیت این کتاب از حیث قرار داشتن آن در دورهٔ اول شعر فارسی و یا تأثیرپذیری شاعرانی چون «نظامی» از آن و... یا دربارهٔ مزیت چاپهای مختلف آن بر یکدیگر سخن گفته شود بلکه سبب نگارش آن وجود ابیات مبهمی است که در بررسی اجمالی این کتاب دیده می‌شود. این ابیات - که تعداد آنها کم نیست - شاید به دلیل سادگی و روانی سبک کتاب و نیز حالت داستانی آن که خواننده را در نظر اول بیشتر متوجه سیر داستان می‌سازد تا به حال مورد بی‌توجهی واقع شده است. این نوشته بنا دارد صورت صحیح‌تری از بعضی از این ابیات مبهم را ارائه کند. با این توضیح که بیت‌های مورد اشاره در تمامی نسخه‌های چاپی کتاب یکسان است. ابیات

مورد بحث به ترتیب از این قرار است:

(۱) عقیق دولبش پیروز گشته

جهان بر حال او دلسوز گشته^(۴)

این بیت بخشی از توصیف چهرهٔ ویس به هنگام خداحافظی یا رامین است:

سمنبر ویس کرده دیده خونبار

رخان هم رنگ خون آلوده دینار

عقیق دولبش پیروز گشته

جهان بر حال او دلسوز گشته

ویس اشک می‌ریزد و چهره‌اش از اشک خونین

سرخ شده است اما «پیروز» شدن عقیق لب به چه معنی

است؟ و بر چه کسی پیروز شده است؟! یقیناً «پیروز» در

اینجا به معنی رایج آن یعنی «موفق» و «فاتح» نیست

بلکه به معنی «پیروزه» [= فیروزه: سنگی قیمتی به

رنگ کبود] به کار رفته است و کبودی لب‌های ویس از

شدت ناراحتی را مدنظر دارد. لبهای سرخ چون عقیق او

مانند فیروزه کبود شده بود و در این حالت دل‌جهانی به

حال او می‌سوخت. اما «پیروز» در آثار سخنوران دیگر به

این معنی به کار نرفته است که کاربرد آن را به جای

«پیروزه» طبیعی تلقی کنیم.^(۵) «فیروز» نیز شاهدهی

برای معنی «فیروزه» ندارد. کلمات مرکبی که با «پیروز»

یا «فیروز» ساخته شده‌اند مانند: پیروز جنگ، پیروز روز

و یا فیروزبوی و فیروزبخت نیز هیچکدام صفات

«پیروزه» را با خود ندارند.^(۶)

به این ترتیب گمان می‌کنم اگر صورت صحیح بیت

را با کلمهٔ اصلی یعنی «پیروزه» تصور کنیم هم معنی آن

درست می‌شود و هم از جهت وزن ایرادی پیدا نمی‌کند.

تنها اشکال باقی مانده در قافیهٔ مصراع دوم یعنی کلمهٔ

«دلسوز» است که احتمالاً صورت درست آن هم

«دلسوزه» بوده است یعنی در هر دو مصراع «ه» از قافیه

حذف شده است. استفاده از کلمهٔ «دلسوزه» به همان

معنی «دلسوز» یعنی: «آن که نسبت به کسی یا چیزی

احساس دلسوزی و ترحم دارد» در آثار شاعران دیگر

نمونه‌هایی دارد. از جمله:

اگر کرامت و دلسوزی کنی چه عجب

که باد عالمت از دوستان «دلسوزه»

«انوری»^(۷)

و یا:

مجمراسا سزد ار پای کشد در دامن

زانکه «دلسوزه» خلق است عدو چون مجمر

«کمال‌الدین اسماعیل»^(۸)

بنابراین صورت صحیح بیت می‌تواند چنین باشد:

عقیق دولبش پیروزه گشته

جهان بر حال او دلسوزه گشته

(۲) ترا از من نگه دارند محکم

روان را چون نگه دارند از هم^(۹)

این بیت از زبان «ویس» است که خواب خود را برای

«دایه» تعریف می‌کند و می‌گوید رامین را در خواب دیده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تصحیح چند بیت از «ویس»

و او گفته که در بیداری نمی‌تواند به دیدارش بیاید:
به بیداری نیایم زآنکه دشمن
نگه دارد تو را همواره از من
ترا از من نگه دارند محکم

روان را چون نگه دارند از هم
مصراع اول بیت مورد بحث روشن است. اما معنی
مصراع دوم چیست؟ «از هم نگهداشتن روان» به چه
معنی است؟ چگونه می‌توان روان را از هم «؟»
نگهداشت؟ نگاهی اجمالی به «لغت‌نامه» روشن
می‌سازد که این ترکیب را کس دیگری هم به کار نبرده
است پس باید اشکال در خود ترکیب باشد. آیا نمی‌توان
صورت اصلی این ترکیب را جور دیگری تصور کرد؟ «از
هم نگهداشتن روان» بی معنی است ولی از «تن»
نگهداشتن روان ترکیب دور از ذهنی نیست: روان را
چگونه از تن [جدا] نگهدارند. ارتباط «تن» و «روان» با
یکدیگر کاملاً آشناست. خود فخرالدین در جای دیگر
کتاب^(۱۰) می‌گوید:

ز بیچاره «تنم» مانده «روانی»

نه خوش خوردم نه خوش خفتم زمانی
نیز «ظهیر فاریابی» می‌گوید:

وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد

روزی که بگسلد ز «تن» پردلان «روان»^(۱۱)

و موارد دیگر. تشبیه رابطه عاشق و معشوق به «تن
و جان» نیز آشنای ذهن است و به عنوان نمونه اشاره به

این دو بیت کافی به نظر می‌رسد:

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود
«سعدی»

دل آزرده ما را به نسیمی بنواز

یعنی آن جان ز تن رفته به تن بازرسان
«حافظ»

با این حدس صورت درست مصراع دوم چنین
خواهد بود: «روان را چون نگه دارند از تن». اما اشکال
دیگری که پیش می‌آید قافیۀ مصراع اول است که با
«تن» هم‌خوانی ندارد. شاید بتوان فرض کرد در مصراع
اول دو کلمه «من» و «محکم» جابه‌جا شده است. این
احتمال دور از ذهن بنظر نمی‌رسد که کاتب محترم به
هنگام نوشتن مصراع اول آن دو را به اشتباه به جای هم
نوشته و چون نه در معنی مصراع و نه در وزن آن اشکالی
پیش نیامده تصمیم گرفته قافیۀ مصراع دوم را از
خودش بسازد که اشتباهش را جبران کند و در نتیجه
کلمه «تن» را که با «من» هم قافیه بوده به «هم» تبدیل
کرده است. غافل از این که معنی مصراع دوم را به هم
ریخته است. با این توضیحات شاید بتوانیم شکل
صحیح این بیت را چنین بدانیم:

ترا محکم نگه دارند از من

روان را چون نگه دارند از تن

یعنی تو را از من دور نگه داشته‌اند در حالی که

چگونه می‌توان جان را از جسم دور نگه داشت. زچنانکه
جان و جسم باهمند من و تو هم باید با هم باشیم و
جداشدنی نیستیم.]

۳) چه باشد گر به برف اندر بمیرم

ز مردم جاودانه نام گیرم^(۱۲)

رامین در میان برف و سرما به پشت پنجره قصر
ویس آمده و به عذرخواهی و دلجویی از او مشغول است
اما ویس که از ازدواج وی با گل خشمگین است عذر او را
نمی‌پذیرد و او را نه درون قصر راه نمی‌دهد. رامین
همچنان به اصرار خود بر عشق برای بدست آوردن دل
معشوق تأکید می‌کند:

نه آنم من که از سرما گریزم

همی تا جان بود یا او ستیزم

نه آنم من که برگردم ز کویت

وگر جانم برآید پیش رویت

چه باشد گر به برف اندر بمیرم

ز مردم جاودانه نام گیرم

بماند در وفا زنده مرا نام

چو مرگم پیش تو باشد به فرجام

سخن بر سر مصراع دوم بیت مورد بحث است که

کمی مبهم بنظر می‌رسد. «نام گرفتن» به معنی «شهرت

یافتن» و «مشهور شدن» است و در آثار دیگر فارسی

زیاد به کار رفته است. از جمله سنایی می‌گوید:

کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام



رامین

جمیله اخبانی

از چنین حادثه‌ها مردان گردند سمر^(۱۳) و نیز شواهد زیر^(۱۴)؛
 امیر محمود... گفته بود که... مرد به هنر نام گیرد.
 (تاریخ بیهقی)
 خردمند چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد. (کلیله و دمنه)
 «نام گرفتن از کسی یا چیزی» نیز به معنی «مشهور شدن و شهرت یافتن به واسطهٔ آن» است. یعنی «از»، «از سببی» است. نمونه‌های زیر گواه این معنی است:
 زان دولت و دین نظام گیرد

زین تاج و سریر نام گیرد
 «عربشاه»^(۱۵)
 = تاج و تخت به واسطهٔ او شهرت می‌یابد.]
 زین حصار تو بنده نام گرفت

آفرینها بر این حصار تو باد
 «مسعود سعد»^(۱۶)
 = به واسطهٔ این حصار من شهرت یافتیم]

به این ترتیب بیت موردنظر را باید چنین معنی کرد: اگر در میان برف بمیرم باکی نیست چرا که از مردم [= به واسطهٔ مردم] جاودانه مشهور می‌شوم. ولی معنی دلنشینی نیست. چرا که او با چنین مرگی «به خاطر مردم» مشهور نمی‌شود. لاقلاً باید می‌گفت «در مردم» مشهور می‌شوم نه «از مردم» ولی مسلماً «در» هم نمی‌تواند به جای «از» قرار بگیرد چون وزن شعر را بهم می‌ریزد. پس حل مسأله در جای دیگری است و باید در درستی کلمات دیگر تردید کرد.

به نظر می‌رسد که «مردم» در مصراع دوم تحریف شدهٔ کلمهٔ «مردن» باشد. یعنی تنها یک حرف عوض شده و «م» به جای «ن» قرار گرفته است و صورت درست مصراع «ز مردن جاودانه نام گیرم» است. به این ترتیب دو مصراع بیت کاملاً با هم تناسب لفظی و معنایی می‌یابند:

چه باشد گر به برف اندر بمیرم
 ز مردن جاودانه نام گیرم
 یعنی مهم نیست که من در میان برف بمیرم چرا که از این مرگ جاودانه مشهور می‌شوم.
 «مردن در میان برف» را چند بیت بعد نیز دوباره مطرح می‌سازد:

مرا مردن میان برف خوشتر
 ز جور روزگار و خشم دلبر
 (۴) نگارا هر چه تو کردی بدیدم
 هم آیدون هر چه تو گفتی شنیدم
 مبادا آنکه در خواری نداند

ز نادانی در آن خواری بماند^(۱۷)
 باز هم گفت و شنود ویس و رامین در آن شب برفی است. رامین که احساس می‌کند التماسش در دل ویس

بی‌اثر است پشیمان از آمدن، تصمیم به بازگشت می‌گیرد. این دو بیت ابتدای پاسخ او به ویس است. معنای بیت اول روشن است اما در مصراع اول بیت دوم «در خواری نداند» یعنی چه؟ «دانستن» معانی مختلفی دارد و از جمله معانی که در این بیت می‌تواند موردنظر باشد «شناختن»، «تمیز دادن و تشخیص دادن» است که در هر صورت متعدی است و نیاز به مفعول دارد. چنانکه نمونه‌هایی از کاربرد این فعل را به همراه مفعول آن در ابیات زیر می‌بینیم^(۱۸):

تو ای زاغ چهر بدانندش سست
 همی خویشتن را ندانی درست
 «اسدی»

اگر هست جامی می زردخواه
 بدان خرمی را بدان از گناه
 «فردوسی»

وان صافی که چون به کف دست بر نهی
 کف از قدح ندانی نی از قدح نبید
 «کسایی»

اما در مصراع موردنظر مفعول کدام است؟ چه چیز را که به جای «نداند» فعل «بماند» بوده و ترکیب مورد بحث «در خواری ماندن»، چرا که علاوه بر یکسانی قافیه، مضمون آن نیز به نوعی تکرار مصراع دوم می‌شود. پس فعل درست همین «نداند» است و اشکال را باید در کلمهٔ دیگری جستجو کرد.

به عقیدهٔ من اشکال در کلمهٔ «در» است. مفعول جمله کلمهٔ «خواری» است و به جای حرف اضافهٔ «در» قبل از آن باید حرف نشانهٔ «را» پس از «خواری» قرار گیرد. به این ترتیب صورت درست بیت چنین می‌شود:
 مبادا آنکه خواری را نداند

ز نادانی در آن خواری بماند
 که چنانکه می‌بینیم مصراع دوم هم مکمل آن شده است. علاوه بر اینها بیت بعد آن نیز شاهد معتبری بر این نظر است. رامین در ادامه می‌گوید:
 نه آنم من که خواری را ندانم
 تن آسوده در این خواری بمانم.

یادداشت‌ها و منابع:
 ۱- ویس و رامین - فخرالدین گرجانی - به تصحیح مجتبی مینوی - کتابفروشی یهود ابروخیم و پسران، ۱۳۳۸.
 ۲- ویس و رامین - به اهتمام محمدجعفر محجوب - بنگاه نشر اندیشه - دی ماه ۱۳۳۷.
 ۳- ویس و رامین - با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن - تهران: انتشارات صدای معاصر، ۱۳۷۷.
 ۴- مینوی، ص ۳۱۰؛ محجوب، ص ۲۲۲؛ روشن، ص ۲۲۳.
 ۵- در «لغت‌نامه» تنها به استاد همین بیت مورد بحث یکی از معانی «پیروز»، «پیروزه» ذکر شده و شاهد دیگری برای این معنی ندارد.

۶- تنها استثنا در میان کلمات مرکب، «پیروزگون» است که به معنی «پیروزه‌ای» [= به رنگ پیروزه] است و «لغت‌نامه» دو شاهد از «ناصر خسرو» برای آن ذکر کرده است:
 تو پنداری که نسرين و گل زرد

بباریده است بر پیروزگون لاد
 بسی رتم پس از اندرین پیروزگون بشکم
 کم آمد عمر و نامد مایه از و آرزو را کم
 البته با مراجعه به دیوان ناصرخسرو (تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، آبان ۱۳۶۸، ص ۷۹) ملاحظه می‌گردد که شاهد دوم به صورت «پیروزه‌گون» آمده نه «پیروزگون» چنانچه این کلمه در ادامهٔ همین قصیده (ص ۸۲) بار دیگر به صورت «پیروزه‌گون» تکرار شده است:
 در این پیروزه‌گون طارم مجوی آرام و آسایش

که نارامد به روز و شب همی ناساید این طارم
 بنابراین بعید نیست که این کلمه در شاهد اول «ناصرخسرو» هم در اصل به صورت «پیروزه‌گون» بوده باشد، به ویژه اینکه شواهد کاربرد این کلمه به صورت «پیروزه‌گون» و «پیروزه‌گون» در آثار سخنوران دیگر کم نیست. به عنوان نمونه شواهد زیر از نظامی (خسرو و شیرین، تصحیح وحید دستگردی، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۲) و عطار (دیوان، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴) نقل می‌شود:
 در «پیروزه‌گون» گنبد گشادند

به پیروزی جهان را مزده دادند
 «خسرو و شیرین / ص ۱۸۲»

به پیروزی جو بر «پیروزه‌گون» تخت
 عروس صبح را پیروز شد بخت
 «همان / ص ۳۸۴»

رسن از زلف جانان ساز جان را
 وزین «پیروزه‌گون» چنبر میندیش
 «عطار دیوان / ص ۳۶۲ نسخه بدل: پیروزگون
 پیش لغت سنگ بر خواهم گرفت
 تا بر این «پیروزه‌گون» طارم زرم
 «همان / ص ۴۶۳»

۷- دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۷۱۹.
 ۸- دیوان کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحرالمولوی، تهران: انتشارات دهخدا، اسفند ماه ۱۳۳۸، ص ۴۴.
 ۹- مینوی، ص ۴۱۲؛ محجوب، ص ۳۰۸؛ روشن، ص ۳۰۲.
 ۱۰- مینوی، ص ۳۲۴؛ محجوب، ص ۲۲۴؛ روشن، ص ۳۱۷.
 ۱۱- دیوان ظهیر قاریابی، به گوشش تقی بینش، مشهد: انتشارات باستان، چاپ اول، ۱۳۳۷، ص ۲۱۵.

۱۲- مینوی، ص ۳۲۷؛ محجوب، ص ۳۲۶؛ روشن، ص ۳۱۹.
 ۱۳- دیوان سنائی غزنوی، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، انتشارات سنائی، چاپ چهارم، بی‌تاریخ، ص ۲۶۹.
 ۱۴- لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «نام گرفتن».
 ۱۵- عربشاه، مونس العشاق، ص ۲۸، (به نقل از فرهنگ‌نامهٔ شمری، تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۷، ذیل «نام گرفتن».)
 ۱۶- دیوان مسعود سعد، به اهتمام پرویز یابانی، انتشارات نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۹۴.
 ۱۷- مینوی، ص ۳۵۵؛ محجوب، ص ۳۴۰؛ روشن، ص ۳۳۳.
 ۱۸- شواهد همه به نقل از «لغت‌نامه» ذیل «دانستن».